

جهش اجتماعی

یافته‌های جدید نظریهٔ تکامل دربارهٔ اینکه ما که هستیم
و از کجا آمده‌ایم و چه چیزی شاد کاممان می‌کند

ویلیام فون هیپل

www.ketab.ir

ترجمه

میثم محمدامینی

فرهنگ نشر نو
با همکاری نشر آسیم

The Social Leap

*The New Evolutionary Science of Who We Are,
Where We Come From, and What Makes Us Happy*

William von Hippel

Harper Wave, USA, 2018

جهش اجتماعی

یافته‌های جدید نظریه تکامل درباره اینکه ما که هستیم
و از کجا آمده‌ایم و چه چیزی شادکامان می‌کند

ویلیام فون هیپل

ترجمه میثم محمدامینی

کتابخانه انسان، علم، ژنتیک



نشر نو

تهران، خیابان میرعماد، خیابان سن‌هاشم شماره سیزده
تلفن ۸۸۷۴۰۹۹۱

نوبت چاپ: پنجم، ۱۴۰۲ (اول، ۱۳۹۹)

شمارگان: ۱۱۰۰

طراح جلد: حکمت شکیبا

چاپ: آکسیر

ناظر چاپ: بهمن سراج

همه حقوق محفوظ است.

فهرست کتابخانه ملی

سرشناسه: هیپل، اریک وان Hippel, Eric von □ عنوان و نام پدیدآور: جهش
اجتماعی: یافته‌های جدید نظریه تکامل درباره اینکه ما که هستیم و از کجا آمده‌ایم و
چه چیزی شادکامان می‌کند/ ویلیام فون هیپل: ترجمه میثم محمدامینی □ مشخصات
نشر: تهران: فرهنگ نشرنو: آسیم، ۱۳۹۹ □ مشخصات ظاهری: ۳۷۳ ص. □ شابک:
۹۷۸-۶۰۰-۴۹۰-۱۷۳-۴ □ وضعیت فهرست‌نویسی: فاپا □ یادداشت: عنوان
اصلی: *The social leap* □ موضوع: روانشناسی تکاملی -- جنبه‌های اجتماعی;
ادراک اجتماعی □ شناسه افزوده: محمدامینی، میثم، ۱۳۶۱ - مترجم □ رده‌بندی
کنگره: BF۳۲۳ □ رده‌بندی دیویی: ۷/۱۵۵ □ شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۴۰۸۳۴

۵۸۴۰۸۳۴

مرکز بخش: آسیم

تلفن و دورنگار: ۵-۸۸۷۴۰۹۹۲

فروشگاه اینترنتی: www.nashrenow.com

فهرست مطالب

۱۱ پیشگفتار

بخش اول

چگونه به چنین موجوداتی بدل شدیم؟

۳۵	راننده از بهشت	۱
۵۵	خروج از افریقا	۲
۸۸	کشاورزی، شهر، شاه	۳
۱۲۱	انتخاب جنسی و مقایسه اجتماعی	۴

بخش دوم

بهره‌گیری از گذشته برای فهم حال

۱۴۵	انسان اجتماعی	۵
۱۸۶	انسان نوآور	۶
۲۱۷	فیل‌ها و بابون‌ها	۷
۲۴۳	قبایل و بلایا	۸

بخش سوم

بهره‌گیری از شناخت گذشته برای ساختن آینده‌ای بهتر

۲۷۵	چرا تکامل به ما شادکامی داد	۹
۲۹۳	جست‌وجوی شادکامی در الزامات تکاملی	۱۰
۳۳۳	سخن پایانی	
۳۳۷	سپاسگزاری	
۳۳۹	مراجع	
۳۶۱	نمایه	

پیشگفتار

وقتی پسرم هشت ساله بود یک روز صبح تصمیم گرفتیم برای اسکی روی ماسه به جزیره مورتن^۱ برویم که جزیره‌ای است کوچک، تماماً از ماسه، در آن سوی خلیج مورتن در نزدیکی خانه ما در بریزین^۲. کمی از ظهر گذشته با قایق مسافری به جزیره رسیدیم و در امتداد ساحل راه افتادیم، تا مسیری پیدا کردیم که از میان جنگل می‌گذشت و ما را به تلماسه‌های بزرگ مرکز جزیره می‌رساند. یک اسنو‌برد کهنه را طوری درست کرده بودم که پسرم بتواند پابره‌نه سوار آن شود، و او هم بعد از اینکه یاد گرفت چطور تعادلش را حفظ کند داشت حسابی لذت می‌برد (که البته یک دلیل مهمش آن بود که تخته را من از سر بالایی بالا می‌بردم، اما او بود که با آن سر می‌خورد و پایین می‌آمد). بالا رفتن از تلماسه‌های بزرگ کار دشواری است، اما تا پیش از غروب کامل آفتاب نتوانستم راضی‌اش کنم بازی را تمام کند.

هنگام بازگشت، زیر نور ستارگان از میان پهنه گسترده تلماسه‌ها عبور می‌کردیم و پسرم شاد و شنگول از هر دری حرف می‌زد، اما به محض آنکه

1. Moreton Island

۲. Brisbane؛ مرکز ایالت کوئینزلند استرالیا و سومین شهر پرجمعیت این کشور که در کرانه شرقی آن واقع شده است. -م.

دوباره وارد جنگل شدیم، خلق و خویش عوض شد. به زحمت می توانستیم جلو پایمان را ببینیم، و جنگلی که همین چند ساعت پیش آنقدر امن به نظر می آمد اکنون ما را در خود حبس می کرد. حس می کردم که به تدریج لرزشی در صدایش به وجود می آید و خیلی زود رشته کلام از دستش خارج شد. وقتی شاخه ای زیر پایم رفت و صدای بلندی داد، حسابی زهره ترک شد. خواستم به او اطمینان خاطر بدهم، اما اصرار داشت که حیوانات وحشی دنبالمان افتاده اند. هرچه می گفتم فایده ای نداشت و ترسش نمی ریخت؛ دو پایش را توی یک کفش کرده بود که گله ای سگ وحشی^۱ در کمینمان هستند و هر لحظه ممکن است بریزند سرمان و بخورندمان. با اینکه می دانستم تنها خطری که واقعاً تهدیدمان می کند احتمال پیچ خوردن پا در کوره راه جنگلی تاریک است، اما باید اعتراف کنم که خودم هم قدری ترسیده بودم.

چرا شادی پسریم با چنین سرعتی به ترس بدل شد؟ و چرا من هم این ترس را احساس کردم، با اینکه کاملاً مطمئن بودم تنها جانورانی که آن شب می توانند با خوردن ما شکمی از غذا درآورند پشه ها هستند؟ شاید عجیب باشد اما پاسخ این پرسش ها در توانایی های ادراکی اجداد دورمان نهفته است. انسان ها چشمان فوق العاده ای دارند، اما گوش و بینی شان نسبتاً معمولی است، بنابراین در تاریکی، شناسایی ما برای حیوانات دیگر خیلی راحت تر از شناسایی آنها برای ما است. اجداد ما در طول روز شکارگرانی درنده و بی رحم بودند، اما شب ها قربانی و طعمه حیوانات دیگر می شدند، و در طول این چند میلیون سال گذشته، حیوانات شبگرد هر کدام از اجداد بالقوه مان را که آنقدر ابله بودند که شب بیرون بروند یک لقمه چپ کرده اند. برای این اجداد بالقوه که زیر مهتاب در جنگل ها پرسه می زدند احتمال بقا و تولید مثل کمتر بود، و بنابراین کمتر احتمال داشت که بتوانند تمایلمان به شبگردی را به نسل های بعدی منتقل کنند. تکامل به همین

۱. dingo؛ سگ وحشی استرالیایی. - م.

صورت خصوصیات روانی ما را شکل می‌دهد، و نتیجه نهایی‌اش این است که لازم نیست کسی به شما بگوید از تاریکی بترسید؛ این ترس به شکل طبیعی سراغتان می‌آید.

اگر به بخش میمون‌ها در باغ وحش محل زندگی‌تان بروید و چند ساعتی را با شامپانزه‌ها بگذرانید، تقریباً می‌توانید تکامل را در عمل ببینید. شامپانزه‌ها به عموزاده‌های دورمان شباهت دارند، که واقعاً هم هستند، و تفاوت‌هایی که با ما دارند کاملاً معقول به نظر می‌رسد. خیلی دشوار نیست تصور این که چطور خارج شدن از جنگل سبب شده است پاهایی شبیه پاهای شامپانزه در طول فرایند تکامل به پاهای ما تبدیل شود. همچنین دشوار نیست تصور این که وقتی اجداد ما بالا رفتن از درخت را کنار گذاشتند و شروع کردند به پیمودن مسافت‌های طولانی با استفاده از دو پا، تکامل چطور یک جفت دست دیگر [در میمون‌ها] را در طی فرایندی آهسته به یک جفت پا [در انسان‌ها] مبدل ساخت.

اما چیزی که این اندازه روشن نیست نقشی است که تکامل در شکل‌گیری ویژگی‌های روانی ما بازی کرده است. ما معمولاً به تکامل در چارچوب کالبدشناختی می‌اندیشیم، اما نگرش‌های روانی هم به اندازه اندام‌های بدن برای بقا اهمیت دارند. امیالی که با توانایی‌هایمان تناسب نداشته باشند، درست به اندازه اندام‌هایی که با سبک زندگی‌مان متناسب نباشند موجب ضعفمان می‌شوند. در طول شش یا هفت میلیون سال گذشته، بدن ما خیلی کم تغییر کرده، اما ویژگی‌های روانی‌مان تحولات شگرفی به خود دیده است. در حقیقت، فاصله گرفتن ما از شامپانزه‌ها در جریان تکامل در درجه نخست محصول تطابق‌هایی است که در ذهن و مغزمان پدید آمده است.

مهم‌ترین تغییرات روانی ما در حوزه کارکردهای اجتماعی، و به‌ویژه قابلیت همکاری‌مان با یکدیگر رخ داده است. به‌عنوان نمونه، ببینید وقتی شامپانزه‌ها به شکار میمون‌های دم‌دار می‌روند چه اتفاقی می‌افتد. شکار

میمون یکی از معدود فعالیت‌های گروهی شامپانزه‌ها است، چون وقتی شامپانزه‌ها از همه‌طرف به سوی میمون‌ها هجوم می‌آورند، فرار برای آنها بسیار دشوارتر می‌شود. اما حتی زمانی که شامپانزه‌ها به صورت گروهی به شکار می‌روند، این طور نیست که تک‌تکشان مشارکت کنند. بعضی شامپانزه‌ها بی‌خیال گوشه‌ای می‌نشینند و جنگ و گریز دوروبرشان را تماشا می‌کنند. وقتی که شکار تمام می‌شود، معدودی شامپانزه خوش اقبال ممکن است توانسته باشند طعمه خود را بگیرند، اما اکثراً دست خالی می‌مانند. گوشت خوراکی پُرکالری است، بنابراین شامپانزه‌هایی که میمون از دستشان در رفته است معمولاً به شامپانزه‌هایی که موفق شده‌اند هجوم می‌برند تا سهمی از شکار آنها به دست آورند. تا اینجا تعجبی ندارد. اما نکته درخور توجه این است که شامپانزه‌هایی که فقط شکار را تماشا کردند نیز به اندازه‌آنهايي که در شکار شرکت داشتند شانس دارند که خوراک میمون نصیبشان شود. شامپانزه‌های دیگر میان از زیر کار درروها و کمک‌کننده‌ها اصلاً یا چندان تفاوتی قائل نمی‌شوند.

اما درست برخلاف شامپانزه‌ها، انسان‌ها حتی از سن بسیار پایین چهارسالگی به این مسأله توجه دارند که چه کسی کمک می‌کند و چه کسی از زیر کار در می‌رود. وقتی که به بچه‌ها برای کار گروهی عکس برگردان یا آب‌نبات جایزه داده می‌شود، آنها چیزهای باارزششان را به بچه‌هایی که کمک نکرده‌اند نمی‌دهند، اما با بچه‌هایی که کمک داده‌اند تقسیم می‌کنند. شاید این حرکت چندان دوستانه به نظر نیاید - حتی شاید به نظر برسد رفتاری است که باید آن را تصحیح کرد: آخر مگر نه اینکه تقسیم کردن چیزهای خود با دیگران یعنی توجه و علاقه به آنها؟ اما از منظر تکاملی، این رفتار نقشی بسیار حیاتی در موفقیت انسان‌ها دارد. حیواناتی که میان همکاری‌کننده‌ها و مفت‌خورها تمایز قائل نمی‌شوند هرگز این قابلیت را نخواهند یافت که گروه‌های کارآمد بسازند و آنها را حفظ کنند.

ما معمولاً حیواناتی را که گروهی زندگی می‌کنند مانند اعضای یک

تیم تصور می‌کنیم، اما بسیاری از حیوانات با اینکه در گروه‌های بزرگ زندگی می‌کنند ارتباط بسیار اندکی با یکدیگر دارند. کل‌های یالدار^۱ و گورخرها برای امنیت بیشتر گله‌های بزرگ تشکیل می‌دهند و کنار هم جمع می‌شوند، اما به‌واقع هیچ نشانه‌ای از کار گروهی در آنها دیده نمی‌شود. در یک گروه بزرگ احتمال آنکه دیگری متوجه حضور شیرها شود بیشتر است، بنابراین هر حیوان می‌تواند قدری کمتر احتیاط کند [و در عین حال از خطر بپرهیزد]. شامپانزه‌ها در مقایسه با کل‌های یالدار یا گورخرها خیلی بیشتر به هم وابسته‌اند، اما حتی در زندگی شامپانزه‌ها هم کار گروهی واقعی به‌ندرت لازم می‌شود. در نتیجه، توانایی همکاری آنها محدود است و ترجیح می‌دهند تنها کار کنند. اما درست برخلاف آنها، ما انسان‌ها زمانی که درختان را ترک کردیم، وجودمان اصلاً وابسته به همین توانایی همکاری با یکدیگر بود. چنان‌که خواهیم دید، این نیاز بیش از هر چیز دیگر در شکل دادن ویژگی‌های روانی ما نقش داشته است.

وقتی که نیاکان ما از کنج امن جنگل‌های استوایی بیرون رانده شدند، برای بقا در جهان ناشناخته و خطرناک علفزار مبارزه را آغاز کردند. آنها که کوچک‌تر و کندتر و ضعیف‌تر از بسیاری از شکارگران علفزار بودند، اگر بخت یارشان نبود و راه حلی اجتماعی برای مشکلات خود نمی‌یافتند، بی‌تردید سرنوشتی جز نابودی نداشتند. این راه‌حل چنان اثربخش بود که ما را در مسیر تکاملی به کلی تازه‌ای قرار داد. اجداد ما پیوسته باهوش و باهوش‌تر شدند، دقیقاً به این علت که توانستند از توانایی‌های تازه مبتنی بر همکاری‌شان در یافتن راه‌های بهتر برای محافظت از خود و تأمین نیازهایشان استفاده کنند. در نهایت ما انسان‌های خردمند به مرتبه‌ای از هوشمندی رسیدیم که شروع کردیم به تغییر دادن محیط زیستمان برای

۱. wildebeest: حیوانی از تیره گاوسانان. - م.

۲. savannah: علفزار گرمسیری و نیمه‌گرمسیری که دارای درختان یا درختچه‌های پراکنده با چنان فاصله‌ای است که شاخسارشان به هم نمی‌رسد. - م.

تطبیق آن با برنامه‌هایمان، که بارزترین نمونه‌اش ابداع کشاورزی بود. کشاورزی دل‌های ما را سنگ (و البته دندان‌هایمان را خراب) کرد، اما امکان شکوفایی ادبیات و تجارت و علم را نیز فراهم آورد.

این که باهوش‌تر شده‌ایم به معنای آن نیست که عاقل‌تر هم شده باشیم. خوب یا بد، نتوانسته‌ایم در بسیاری از غرایز قدیممان هیچ تغییری به وجود آوریم. آشکارتر از همه اینکه ترسمان از بیرون ماندن از بازی جفت‌گیری هنوز هم عمیقاً بر خصوصیات روانی‌مان اثرگذار است و سبب می‌شود خیلی به این موضوع توجه داشته باشیم که درون گروهمان، در مقایسه با دیگران در چه رتبه و جایگاهی قرار می‌گیریم. این مقایسه اجتماعی دائمی تقریباً بیش از هر چیز دیگر برای شادکامی انسان مخرب است. و البته باعث می‌شود فضول هم بشویم.

ارواح گذشته تکاملی‌مان هنوز هم وجود ما را در تسخیر خود دارند، اما ضمناً کمک می‌کنند تا به برخی از اساسی‌ترین پرسش‌ها درباره طبیعت بشر پاسخ بگوییم. مثلاً آن نوعی از اجتماعی بودن که در فرایند تکامل و هنگام سکونت در علفزارهای افریقا در میان ما پدید آمد توانایی ما برای نوآوری و تمایل ما به آن را چطور توضیح می‌دهد؟ این نوع اجتماعی بودن بر شیوه رهبری ما و این که از چه کسی پیروی کنیم چه اثری دارد؟ و چطور تمایل تاأسف‌بار ما به قبیله‌گرایی و تعصب را توضیح می‌دهد؟ تطابق ما با زندگی در علفزارهای افریقا ممکن است متعلق به گذشته‌های بسیار دور باشد، اما درک تازه‌ای از این مسائل جدید به ما می‌دهد.

اگرچه ما به بسیاری از عادات بد اجداد خود مبتلا هستیم، اما این عادات در روند تکامل، نظام انگیزشی‌ای را به وجود آوردند که هنوز هم وقتی مطابق آن عمل می‌کنیم به ما پاداش می‌دهد. این پاداش همان شادکامی است. همان‌طور که در مورد ترس از تاریکی به روشنی می‌توان دید، انگیزه‌های ما طوری تکامل یافته‌اند که به بقا یا رشد و شکوفایی‌مان کمک کنند. این یعنی که احساس‌های بد در خدمت هدف مهمی هستند، و البته همین‌طور

احساس‌های خوب. خصوصیات روانی ما که حاصل روند تکامل است با شادکامی و جست‌وجوی آن عمیقاً درهم‌تنیده است؛ داشتن یک زندگی خوب تا اندازه زیادی در گرو برآورده شدن الزامات تکاملی است. این الزامات غالباً در تعارض با یکدیگر قرار دارند، از همین رو دستیابی به شادکامی هم وابسته است به یافتن راهی برای گذشتن از میان این الزامات. فهم فشارهای وارد از جانب گذشته می‌تواند یار و راهنمای ما در طول این سفر باشد، و می‌تواند روشن کند که چرا در طول این مسیر این اندازه دشواری و گرفتاری وجود دارد.

از کجا می‌دانیم اجداد دورمان چه اندیشه و رفتاری داشتند؟

گذشته دور ما ماقبل تاریخ خوانده می‌شود، به یک دلیل: هیچ سند مکتوبی از آن دوران وجود ندارد. دانشمندان تعداد خارق‌العاده‌ای فسیل و دیگر انواع شواهد و مدارک از گذشته دور ما یافته‌اند، اما گاهی از این شواهد چندین تفسیر مختلف می‌توان داشت. علاوه بر این، چون راهبردها و رفتارها به صورت فسیل در نمی‌آیند، دشوار می‌توان فهمید که ساکنان ما مسائل متعدد پیش رویشان در راه انسان شدن را چگونه حل کردند. اما دانشمندان علوم تکاملی، به‌رغم این چالش‌ها، در استخراج اطلاعات از این سرنخ‌های جزئی موفقیت چشمگیری داشته‌اند و نظرات هوشمندانه و کار سخت‌کوشانه‌شان به من امکان داده است که این داستان به نسبت کامل را روایت کنم.

پس این چیزهایی را که می‌دانیم واقعاً از کجا می‌دانیم؟ برای پاسخ به این پرسش، به نمونه‌هایی از سه رویکرد متفاوت به مطالعه تاریخ تکاملی بشر می‌پردازیم: (۱) چگونه DNA شپش زمان ابداع لباس را نشان می‌دهد؛ (۲) چگونه سوابق ضبط‌شده در کلیسا اهمیت مادر بزرگ‌ها را آشکار می‌کند؛ (۳) چگونه از روی دندان‌های به‌جامانده از گذشته‌های دور می‌توان حدس زد که اجداد ما برای جلوگیری از درون‌آمیزی یا ازدواج خانوادگی چه می‌کردند.